

تبر ابومسلم در داستانی با استادکاران جوانمرد

داستان‌های پهلوانی و عیاری

ادبیات فارسی

اقبال یغمایی

انتشارات هیرمند

جوانمرد بوده و منظور نظر در چگونه پرداختن آن برای جمع، و سردار بزرگ خراسان بوده است.

مجلس در مرو کهن بوده و امیر (ابومسلم) که پس از کشتن خطیب، به آنجا رفته، به صحبت خردک آهنگر، و آن هم در میان جوانمردان و عیاران «ضد خارجی» که از محبان آل علی بوده‌اند، گوش فرا داده است.

تبر به ابومسلم تحویل می‌شود، نیز مبارک‌باد دیگران که ستایش نسبت به امیر تازه برآمده‌ی مبارز را هم می‌رساند.

پیش از این واقعه، خردک، ابوطاهر، ابوعلی، عبدالرحمن به مسجد مرو رفته بودند. در آنجا اسحاق رجا، که از شمار مداحان مروانیان بوده است، بر منبر می‌شود و در پایان خطبه‌ی خود، آغاز بدگویی به آل علی می‌کند.

عبدالرحمن که همان ابومسلم است در خشم خود بردباری به خرج می‌دهد، اما شب هنگام جامه‌ی شب‌روان بر تن می‌کند، به خانه‌ی خطیب می‌رود، کمند می‌اندازد و بر بام می‌شود. از آن جا از پله پایین می‌رود و چشم به شبستانی می‌دوزد که در آن خطیب بر کرسی نشسته بوده و بزم و عیاشی داشته است. عبدالرحمن چشم می‌کشد تا همه به خواب می‌روند. سپس به شبستان وارد می‌شود و شمع‌ها را خاموش می‌کند، پس آن‌گاه به سوی خطیب می‌رود و بر سینه‌اش می‌نشیند. خطیب چشم که می‌گشاید

روز پس از کشتن خطیب، امیر (ابومسلم خراسانی) به مرو آمد و در انجمنی که استاد خردک در منزل خود از محبان تشکیل داده بود، شرکت کرد. خواجه سلیمان، عثمان، ابونصر شیرو، ابوسهل ماهرو، سید آشپز، محتاج کلّه‌پز، ابوالقاسم آبگینه‌گر، ابوالخیر لالایی، اسحاق کُنده‌شکن، ابوطاهر صیقل‌گر و ابوعلی خراط آمده بودند.

محبان امیر را دعا کردند. خردک گفت: غرض از تشکیل این مجلس این است که تبری را که من برای ابومسلم ساختم، ابوطاهر صیقل‌گر آن را صیقل داده، و ابوعلی خراط دسته کرده، به شما نشان بدهم و به او تسلیم کنم. همه مبارک‌باد گفتند، و خردک تبر را پیش امیر نهاد.

(داستان‌های پهلوانی و عیاری ادبیات فارسی، ص ۳۰۷)

این گزاره‌ی داستانی عامه‌پسند، برگرفته از کتاب «داستان‌های پهلوانی و عیاری ادبیات فارسی» است که به کوشش زنده‌یاد اقبال یغمایی از پنج داستان منشور و منظوم بلند ایرانی، یعنی؛ گرشاسب‌نامه (منظوم)، سمک‌عیار، داراب‌نامه، فلک‌ناز (منظوم) و ابومسلم‌نامه‌ی کوتاه شده و ویراسته گردیده، فراهم آمده است. نیز غرض از رجوع به این گفتار، نشان دادن خواستگاه نشستی است که گویای گردآمدن گروهی از اهل فتوت و عیاری به‌دور یک‌دیگر است. آن هم به‌جهت وجهی که امری آیینی و پهلوانی داشته است. یعنی واگذاری تبری که پرداخته‌ی چند پیشه‌ور

بر آن می‌شود که فریاد برآورد، اما عبدالرحمن دست بر دهان او می‌گذارد و می‌گوید: «ای ملعون، ابوتراب با تو چه کرد؟» آن‌گاه سرش را می‌برد و بر سینه‌اش می‌گذارد و به سوی ماخن* رهسپار می‌شود.

پیش از این واقعه، و در این ابومسلم‌نامه‌ی کوتاه شده، ببینیم عبدالرحمن که بوده و خردک که مجلس درخانه‌ی او تشکیل شده، از چه راهی با امیر (ابومسلم) آشنا شده است.

روزی عبدالرحمن از مادرش پرسید: این ابوتراب کیست که مردم به اوناسزا می‌گویند؟

حلیمه گفت: «پسرم، ابوتراب، همان شاه مردان است که این بدمردمان به دشمنی وی را چنین می‌نامند. پدرت به گناه دوستداری علی و آل او در اصفهان شهید شد و به چشمان من بر سر همین قضیه میل کشیدند. عبدالرحمن به شنیدن این مقال نماز خواند. از آن پس سر به سجده نهاد و گفت: خدایا، به من آن نیرو بده که به راه پدرم بروم.

باری: پس از سپری شدن سالی چند، روزگار چنان بر عبدالرحمن سخت گرفت که برای به دست آوردن معاش خود و مادر و خواهرش، ناچار به هیزم‌شکنی شد. او هر روز به صحرا می‌رفت، هیزم می‌کشید، به‌نانوایی می‌برد و می‌فروخت.

یک روز که از دکان نانوایی بیرون آمد، دید که جنبشی در خلق پدید آمده است، چون سبب آن را پرسید، گفتند که نصر سیار می‌گذرد. عبدالرحمن به تماشا ایستاد. هزار پیاده از جلو، و هزار پیاده از عقب او می‌گذشتند، و امیران و وزیران در جلو و عقب به ابوترابیان ناسزا می‌گفتند. عبدالرحمن در دل با خدا مناجات کرد و گفت: پروردگارا! به من نیرو و همت بده تا این ملعون را از خراسان بیرون کنم.

و چون به خانه آمد آن‌چه دیده بود و در دل اندیشیده بود به مادرش گفت.

مادرش به او جواب داد: زیاد بی‌تابی مکن، مبادا تو هم مانند پدرت به جرم دوستداری علی و آل علی کشته شوی، و مادر کورت را بی‌سرپرست بگذاری.

عبدالرحمن گفت: ای مادر! به هر حال من تبری می‌خواهم که با آن هم هیزم بشکنم، و هم برای دفع‌دشمن به کار برم. مادرش گفت: ای فرزند! تبری بدین صفت که تو می‌خواهی بی‌زر به‌دست نمی‌آید، و ما را هیچ زر نیست.

عبدالرحمن گفت: ای مادر! حالا فصل زمستان است و همیشه قیمت خوب دارد، من آنقدر هیزم می‌شکنم و می‌فروشم که زر کافی به دست بیاورم.

مادرش گفت: پدرت اسد در مرو دوست آهنگری داشت به نام خوب‌کار، او در ساختن تیر و امثال آن استاد کامل بود. اگر پیش او بروی و خود را معرفی کنی، تبری را که دلخواهت باشد برای تو می‌سازد.

عبدالرحمن به صحرا رفت، هیزم بسیار شکست. بر پنج خر بار کرد، سبیدی تخم مرغ، کوزه‌ای پر از ماست، قدری روغن برداشت و رو به شهر نهاد. چون بدان‌جا رسید به بازار آهنگران آمد و دکان استاد خوب‌کار را پرسید. دکان را نشان دادند و گفتند که استاد خوب‌کار مدتی است مرده و پسرش خردک که آهنگری بی‌همتاست، کار پدرش را می‌کند.

عبدالرحمن جوانی دید تمام اندام که با چند تن در دکان مشغول کار بودند. عبدالرحمن بر او سلام داد و خود را معرفی کرد. خردک چون او را شناخت، وی را در برگرفت و بگفت: هم‌چنان که پدر من و پدر تو چون‌دو برادر بودند، من و تو هم مثل برادر خواهیم بود. آن‌گاه عبدالرحمن را به خانه برد و احوالش را پرسید.

عبدالرحمن آنچه را بر او رسیده بود به تفصیل بازگفت، و در آخر التماس کرد که برای او تبری خوب بسازد. خردک پرسید: وزنش چه‌قدر باشد؟

گفت: سی من. خردک تعجب کرد، گفت: شکل آن را بکش تا چگونه باشد. عبدالرحمن شکل تیر دلخواهش را روی کاغذ کشید. خردک گفت تا سه روز دیگر می‌سازم. عبدالرحمن به ده بازگشت و آنچه بر او گذشته بود به مادرش گفت.

از سوی دیگر، خردک شب پدرش استاد خوب‌کار را به خواب دید



که به او گفت: این جوان که تیر از تو خواسته است صاحب‌الدعوه خاندان است، و او با این تیر، روی زمین را از لوٹ مروانیان پاک می‌کند. من قطعه پولادی را که سی‌من وزن دارد، در آستانه‌ی خانه پنهان کرده‌ام، بیرون بیاور و از آن تیر بساز. خردک پس از این که از خواب بیدار شد آن پولاد را بیرون آورد، تیر ساخت و بر آن نام خود را نقش کرد.

چون سه روز گذشت - عبدالرحمن به خانه خردک رفت - خردک او را در جای نیکو نشانده و چون عبدالرحمن از تیر پرسید، خردک آنچه را به خواب دیده بود، و مژده‌ی صاحب‌خروج بودن را به او داد. عبدالرحمن چون تیر را دید و گرفت بر خردک صد دعا کرد. خردک به او گفت: این تیر را پیش طاهر صیقل‌گر ببر تا صیقل کند.

آنان در این سخن بودند که آواز درآمد. چون در را گشودند طاهر صیقل‌گر وارد خانه شد و سلام کرد. جوانی دید ستبر بازو، قوی حال و چالاک. خردک گفت: ما به طلب تو می‌آمدیم، تو چگونه با خبر شدی؟

گفت: من پس از خواندن نماز خواب دیدم، به خواب دیدم که بزرگ‌مردی به من گفت: خردک برای صاحب‌الدعوه تبری ساخته تو آن را صیقل‌گری

کن، و من برای کار آمده‌ام.

پس از این که کار صیقل‌گیری تبر پایان یافت، خردک گفت: این تبر را باید ابوعلی خراط که از محبتان آل علی است، دسته کند. او نیز به خانه‌ی خردک درآمد. چون از آن چه باید بکند آگاه شد، گفت: سی سال پیش روزی شخصی چوبی را که به کار دسته کلنگ و تبر می‌آمد به دکان من آورد و فروخت. بسیار سعی کردم از آن چیزی بسازم، نتوانستم. پندارم برای دسته‌ی این تبر خوب است. آن را آورد و یک سر آن را در سوراخ تبر کرد. چنان بود که گفתי آن را از پیش خاص این تبر ساخته بودند. آن گاه خردک به عبدالرحمن گفت: در مرو ده هزار شیعه آل علی وجود دارد و مهتر آنان خواجه سلیمان است. من همه را به سرای خود دعوت، و تو را به آنان معرفی می‌کنم. (همان، ص ۳۰۲ تا ۳۰۵)

این رشته از ادبیات داستانی عامه پسند، که ریشه در ادبیات شفاهی مردم گرا دارد، آنچه آگاهی دهنده است، خط خیر و شری است که راویان و نویسندگان آن، قرار دهنده‌ی دو صفت در نبرد با یکدیگر دیده می‌شوند. همین نکته، راوی یا راویان راه، که وابسته به جریان عقیدتی دیرپا، یا روزانه‌اند، یا وارث نقلی که از کنش و منش شخصی آنان به دور نیست، مثلاً مبارزانی که در کسوت جوانمردی و عیاری، زمینه چین پرداخت‌های اوسانه lowsane ای راه، حجت وجود نقل یا بیان خویش دانسته‌اند، دیده می‌شود که از این گذر، ابومسلم‌نامه‌ها هم، با گفته‌ها و شنیده‌های گوناگون، روی کاغذ، یا حافظه و نقل زبان به زبان راوی قرار می‌گیرند.

در کتاب مذکور که برگرفته از شمار ابومسلم‌نامه‌ها، به‌ویژه طرطوسی است، و چنان که گفته آمد، خلاصه‌شده نیز هست. آداب و مراسمی که وجه قصه و روایت پیدا کرده، از جمله نشان دهنده‌ی وابستگی به جریان جوانمردی و عیاری دورانی است که عناصر آن ذاتی تخیل فعال و زبان ساده است. این نکته نشان‌گر این مطلب است. ابومسلم‌نامه‌ها، که بیش‌ترشان به خراسانی بودن تن می‌زنند، از چنان آبشخور عقیدتی سیاسی مردم‌پسند موعودطلب، مایه‌برند، که بیرون از سازمان گسترده‌ی اهل فتوت بومی مردمی، یا عیاری که بی‌وجه با جوانمردی نیست، چنین پرداخت داستانی قابل به درنگی را به‌وجود آورده است.

پیمان، مخفی‌کاری، خوب کاری، هواداری، و هر نسبت و صفت، یا کنشی که پایه‌دار در عقیدتی یا باوری نیکوست، در این گونه‌های داستانی عامه پسند، که از دیو و پری و جز آن هم خبری نیست، آشکار کننده‌ی عطش عدالت‌خواهی و مساوات‌طلبی تاریخی است.

گروهی که نام‌شان و نشان‌شان در آغاز این گفتار و مقال، به جهت تقدیم تبر آیینی به امیر (ابومسلم) دیده‌می‌شود، در شمار همان ده هزار شیعه‌ی آل علی‌اند که در مرو می‌زیسته و مهتر آنان خواجه سلیمان بوده است. اینان همه دارای شغل و حرفه‌ی متصل به هم، و سپاه‌دار به‌جهت حضور و وجود جریانی است که ضد «خارجی» می‌نموده، و با خلیفه و مزدوران آن که مجهز به سلاح و وسیله‌ی سرکوب بوده‌اند، در گفتار و قهر آشکار قرار داشته‌اند.

در این داستان که از جمله راه به اندیشه یا نگاه فتوت مدار می‌بَد، خوب کاری و استادکاری وجهی متعهدانه است. در تهیه‌ی هر آیینی (پهلوانی و عقیدتی) عناصر داستانی چنان وحدت پرداخت پیدا کرده است،

که از زبان گفتار به نوشتار، بیانگر همان جوهره‌ای است که بیرون از سازمان اجتماعی و عدالت جوی اهل فتوت یا عیاری خیرخواه عدالت‌جو قرار نمی‌گیرد.

جوانمردان و عیاران همه دارای شغل‌اند، و بی‌پیشه نمی‌نمایند. این نیز گرچه بیش‌تر نشان دهنده‌ی وجه‌عنصری است که به اهل فتوت و سازمان اجتماعی سیاسی، نیز عقیدتی آن راه می‌برد، ولی نفی‌کننده، یا دورکننده‌ی دسته عیاری، یا عیاران هم نیست.

در ابومسلم‌نامه برای ابومسلم که ضدخارجی و ستم آنان بوده است، پژواکی رهایی‌دهنده و قوی دیده می‌شود، که نه تنها به موعودی تن می‌زند، بل که جنبه‌ی میهنی و خاکی آن در باور عامه، و انگاره‌های سوشیالیست‌طلب، بر رساننده‌ی آن نکته‌ای است که ویژگی‌های قومی و کهن را نسبت به این مؤلفه، به دور از چشم جریان سازی نمی‌کند.

آن‌جا که ابومسلم (عبدالرحمن) روی به آسمان برمی‌دارد و می‌گوید: پروردگارا! به من نیرو و همت بده تا این ملعون را از خراسان بیرون کنم آرزوی نهفته و دیرزی‌ای راه، نسبت به آن که با او نیست، و خارجی است بر زبان می‌آورد. بی‌شک، این نگاه، آن نگاهی است که تاریخ از زندگی ابومسلم و سیاه‌جامگان وابسته و پیوسته‌به او، بیان مطلب کرده و می‌کند.

آیین فتوت، ریشه در انگاره‌های مساوات‌طلبی، و آزادگی انسان‌خواهانه‌ای دارد که رازمند ناشناخته‌ها و ناگفته‌هاست. نیز خود در این دایره‌ی مینایی و جادوکار، به خیری می‌اندیشد که نورآور و جوانمردپرو است.

خردک آهنگر فرزند آهنگر خوب استادکاری بوده که مرده است، ولی فرزند وی که وارث حرفه و شغل او نیز هست، چون پدر خوب کار و راست‌کیش، جهت جوی آن نبردی است که ضرورت زمان و حضور در میدان‌مقابله، ظهوری را وعده‌ده است!

دارنده‌ی تبر آیینی و سوگند خورده، در پی رهایی مردمانی است که زیر بار ستم و جور بی‌امان خارجی و جیره‌خواران به اصطلاح «خودی» شانه خم کرده‌اند!

صاحب‌الدعوه، یعنی دارنده‌ی تبر، کودکی و نوجوانی سخت کشیده‌ای راه، برنمون عامه‌ی مساوات طلب کارورز می‌کند، که گرچه سپس‌تر به سرداری بزرگ، نام و نشان برمی‌گیرد، ولی هم‌بزم‌کنی و هم‌بزم‌کنی خویش را فراموش نکرده است. او برخلاف منصور خلیفه‌ی عباسی، جوانمرد است. از آن روی که هم‌ریشه در کنش و منش جوانمردی دارد، هم ساز و کار اجتماعی‌ای که او در آن قرار گرفته است، باید که جوانمردپرو و رزم‌جو دیده شود.

خوب‌کاران یا استادکارانی که در سلسله یا مراتب اهل فتوت، سهل‌انگاری و سست کاری را نکوهش می‌کنند، چنان‌که پیوند تشکیلاتی، نیز سیاسی - عقیدتی آنان، جهت پوی مروت و انصاف برابر است، این در صحبت اهل فتوت، و دفترهایی که ذکر و نیا به آنان می‌برد، به فراوانی موجود است. جمله‌ای به‌علاءالدوله منسوب است که می‌گوید: آنکه مروت ندارد، فتوت هم ندارد. (نک. فتوت در کشورهای اسلامی)

نیز ابن عربی (۶۳۸ هـ) در فتوحات مکیه بیان می‌کند: «فتوت در



مقام قوت است. خداوند تنها انسان را قوی تر از هوا آفریده است. هیچ چیز از ضعف نباید در فتی باشد. (همان، ص ۱۴)

سید شریف (۸۰۶ هـ) هم فتوت را در لغت بخشندگی و کرم و در اصطلاح این حقیقت، خلق را در دنیا و آخرت بر نفس خود ترجیح نهادن، تعریف کرده است. (همان، ص ۱۵)

در ابومسلم‌نامه، این استادکاران خوب‌کار و مبارز که‌اند؟ این صاحب‌الدعوه که خطاب و صفتی چنین نسبت به وی، حضور و ظهوری را وعده ده است، کیست؟ و که بوده است؟. این عدالت جوی ستم ستیز، که تبری سی‌منی را به‌دست گرفته است، چه در سر داشته که چنین قدسی و رهایی بخش نموده شده، و در تاریخ با عنوان سردار بزرگ ایران زمین از وی نام برده می‌شود، او کجا خاک است. به گمان بنده در توس، که رد و نشان تاریخی هم دارد.

نیز ویژگی داستان‌های پهلوانی، که ردی به فتوت و عیاری (ای‌یار) دارد، گاه چنان دل‌نشین و نکته‌نشان‌ده نکته‌هاست، که در فرهنگ کتبی چشم و گوش‌دار درباری، و تدوین یافته‌ی حساب شده، به‌ویژه در دوره‌هایی که حکومت‌گران مهاجم و بیگانه، «کورشو، دورشو» را برمی‌نموده‌اند و «خودی خارجی دوست» دست در دست آنان داشته است، درد و رنج بودن‌شان چنان از فرهنگ و زبان عامه برنمون بوده و می‌نماید، که زهر ادبیات شفاهی در این زمینه، برای پژوهشگر کارآشنا، دوصد مثنوی هفتاد من کاغذ، طلب می‌کند.

بازخوانی، و بازگویی متن‌های تدوین شده‌ی عامه‌پسند مردمی، اما دل و جگردار، که خانه یافته در نامه‌های پیش از اسلام و پس از آن است، چنان بایسته‌ی شناخت فرهنگ قومی، و آوردگاه یک لحظه نیاسودن آن است که باز شرح میدانی، و گردآوری شده‌های آن در جهت اشاره‌هایی که گذشت، وعده بر مقال و دفتر و شرحی دیگر را گوشزد است.

داستان هرچه هست، ابومسلمی وجود داشته است. تاریخ درهم شده و گاه گنگ و دست‌کاری شده، این را نشان داده و گفته است. تاریخی که از دوره‌ی امویان و عباسیان و حکومت اینان، در ایران و خراسان بزرگ، رد و خط واقعی و روایتی نشان داده است.

ابومسلم گرچه با خدعه و نیرنگ ناجوانمردانه‌ی خارجی کشته می‌شود، ولی توگو هنوز تبر وی، که دست و چشم جوانمردان آن را پرداخته و صیقل داده، در جایی از این آب و خاک یا به دور از این دیار، گشاده چشم و بیدار، گرچه غبار گرفته، اما مدام «منم منم تبر، همان تیر!» می‌کند.

در تاریخ پهلوانی و حماسی مردمان ایران زمین، هر رهروی پهلوان و جوانمرد، که در کار جوان‌کردن و بازآفرینی جوهره‌ی گمشده‌ی آدمی است، نشان از عنصری کارا، یا مثالی دارد، که نماد وحدت و پایداری

تکمله:

هنگامی که خطیب به دست ابومسلم کشته می‌شود، و در متن فرهنگ عامه‌ای ابومسلم‌نامه‌ی مذکور آمده، چنین می‌خوانیم:
چون روز شد، مردم (منظور گروهی) جسد خطیب را در سرای نصر بردند و غوغا کردند. نصر گفت: همان کس که ببر را کشته، سر خطیب را بریده است.

در این هنگام نامه مروان به نصر رسید. در آن نامه نوشته بود. به خواب دیدم که از سوی خراسان بازسفیدی که دنبال او صد هزار مرغ سیاه بود [منظور سیاه‌جامه‌گان] بر سینه‌ی من نشست. آن باز گلوی مرا سوراخ کرد و خون مرا به زمین ریخت. ستاره شناسان و معبران این خواب را



واگویه‌هایی چند رنگِ شب‌تاب را بخشیده است

نام‌های مهر سوشیانت، از جمله مهر و علی (مهر علی) در میان نام‌های ایرانی پس از اسلام، و در امروز ما به جهت موعود شنیده می‌شود، رد و نشان به چشمه‌گان این گذر و نظر نیز دارد.***

* * *

نکته: ابومسلم خراسانی با مدد و همیاری عامه‌ی زحمتکش قهرمانی ملی شد، نیز با زبان اهل فتوت، داستان او یعنی ابومسلم‌نامه، یا ابومسلم نامه‌ها، به قفقاز و آسیای صغیر رفت و مورد توجه بسیار قرار گرفت. ابومسلم، در ابومسلم‌نامه‌ها، پهلوانی استثنایی و نظر کرده است. تبر مشهور وی که روایت شده در خواب، پیامبر ساختن آن را از برای خود ابومسلم خواب دیده خواسته، در میان ایرانیان و ترکان مهر و صبغه‌ی آیینی پیدا کرده و نسبت به آن تقدسی معجز و رهایی‌بخش قائل بوده‌اند. هم از این روی، و نسبت تاریخی است که او را «تبردار» نیز خوانده‌اند!

ابومسلم‌نامه از نخستین داستان‌های پهلوانی ادبیات فارسی پس از اسلام است، که بر ادبیات شفاهی مکتوب شده‌ی پس از خود تأثیر بسزایی داشته است. چنان که در زمان صفویه، هر چه از این رد و خط (با وجه آیینی و پهلوانی) به وجود آمده و زبان به زبان شده در قهوه‌خانه‌ها و میدان‌ها، نقل و روایت می‌شده، از سر سازگاری با طبع مردمی بوده که بر شعائر عدالت‌خواهی و هویت‌های قومی، نه تنها تکیه داشته، بل در پی به حاشیه‌راندن «خارجی» نیز بوده‌اند.

از قدیمی‌ترین نسخ ابومسلم‌نامه‌ها، از دو کتاب نام برده شده، که یکی ابومسلم‌نامه‌ی طرسوسی است، که ابومسلم نامه‌نویسان بعدی را سخت تحت تأثیر خود قرار داده بوده است! دو دیگر، اخبار ابی‌مسلم صاحب‌الدعوه، که نویسنده‌ی آن ابو عبدالله مرزبانی محمد عمران بوده است. نیز به گفته‌ی معجم‌الادباء صد ورق داشته که گویا از میان رفته یا از بین برده شده است.

ناگفته نماند، این یادداشت (نکته) با بهره‌گیری از مقاله خوب غلامحسین یوسفی (فتوت و قیام‌های ضد خلافت)، جا یافته در کتاب آیین جوانمردی و هانری کرین ترجمه‌ی احسان نراقی - انتشارات سخن قلمی گردیده است.

پانوشت‌ها:

* ابومسلم خراسانی از سرشناس‌ترین سرداران ایران زمین است، که بساط امویان به رهبری وی و با همراهی سپاهیان خراسان برچیده شد، تا عباسیان جای‌گزین آنان شوند. این واقعه در ۱۳۲ هـ روی داد. از آن پس نهضت‌هایی ضد تازی و ضد خلفایی در ایران شکل گرفت و شکوفا شد. چنان که پس از کشته شدن ابومسلم که با نیرنگ و دستور منصور خلیفه عباسی انجام گرفت، ابومسلم چهره‌ای رهایی‌بخش و منجی پیدا کرد. نیز آنچه ابومسلم و ایرانیان در دستگاه بنی‌عباس در پی آن بودند، نفوذ، و سپس برانداختن سلطه‌ای بود که این قوم بیگانه در ایران داشتند. پس از واقعه‌ی ابومسلم، در گوشه و کنار ایران، به‌ویژه خراسان و سیستان، نیز آذربادگان، جنبش‌های ضدتازی یکی پس از دیگری به‌وجود آمد، که شرح برخی‌شان گفته و ناگفته در دفترها آمده است.

در باره‌ی زادگاه، برآمدن و بالیدن ابومسلم نیز اختلاف نظر وجود دارد!
« - برخی او را از مردم اصفهان می‌دانند، یعنی پسر ونداد هرمز، که نسب به

چنین تعبیر کرده‌اند که کسی از خراسان بر ما خروج می‌کند. چون امور خراسان به دست توست، هر جا ابوترابی (شیعه یا پیروان حضرت علی) می‌بینی بکش! (صص ۳۰۶-۳۰۷)

این باز سفید، نماد کهن الگوی فرّ گرفتنی یا از دست دادنی رهایی‌بخش است که از وجود ابومسلم هم دیده شده است. صد هزار مرغ سیاه اشاره به سیاه‌جامه‌گان است، که سپاه خراسان و از همیاران ابومسلم‌اند. این خواب که در گونه‌ی داستانی وعده برآور، یا وعده ده که سخن از آن رفت، از عناصر خواب‌های ایرانی، به‌دور نمی‌نماید. خوابی که از زبان راویان داستان‌گزار تعبیری مطلوب، و گزاره‌ای وعده‌ده راه به جهت‌شخصیت ابومسلم، و سیاه‌جامه‌گان برمی‌تابد، که امروز روز و هنوز به هنوز، در گوش و هوش فرهنگ مردمان ایران زمین، بازخوانی و

شیدوش پسر گودرز کشواد می‌برد.»

نیز برخی نوشته‌اند: «از فرزندان بزرگمهر حکیم و وزیر دوره‌ی ساسانیان است که در روستای ماخان مرو زادیاقتگی پیدا کرده، و از همان‌جا بالیدن گرفته است...» (برای آگاهی بیشتر از جمله نک: صفا، ذبیح‌الله، حماسه‌سرایی در ایران، انتشارات امیرکبیر، ص ۲۸۹) می‌افزایم:

آنچه پیش‌تر از پژوهش میدانی، نیز کندوکاو در ابومسلم‌نامه‌ها دستگیر ردجو خواهد شد، زادیاقتگی این سردار بزرگ ایرانی، در خراسان به واقع نزدیک‌تر است. هم‌چنین، از جمله با توجه به اشاره‌ای که در کتاب تاریخ امپراتوری عثمانی، تألیف هامر پورگشتال، ترجمه‌ی میرزا زکی‌علی‌آبادی، ص ۲۲۴ آمده، ابومسلم در گستره‌ی توس به خاک داده شده است. از همین کتاب بخوانیم:

«امیر تیمور گورگان چون وارد طوس شد به هیچ‌یک از مقبره‌ها اعتنا نکرد مگر به مقبره‌ی ابومسلم که به خط‌مستقیم آن‌جا رفته و از روح آن پهلوان که هزار هزار مردم شمشیر زن را در جنگ‌ها به قتل رسانیده بود، و چه به‌دستور میر غضبان کشته بود، استمداد همت نموده، از آن روز به بعد چنان می‌نمود که گویا روح ابومسلم همیشه پیش او می‌رود.»

نیز در سبزواری گورجایی که آیینی و مقدس است، گاه از زبان عامه شنیده می‌شود: اینجا ابومسلم خراسانی به‌خاک داده شده است!

نکته‌ای چند در تکمله‌ی این یادداشت یا پانویس بایسته‌ی اشاره است! نخست: دختری چند از ابومسلم‌نامه‌ها موجود است، که از آن میان به ابومسلم‌نامه ابوطاهر بن‌علی بن حسین طرطوسی اشاره می‌شود که اقبال در کتاب خویش به آن چشم داشته است.

دو دیگر، رد و نشان اهل فتوت و عیاری در کتاب داستان‌های پهلوانی و عیاری ادبیات فارسی در بخش ابومسلم‌نامه، که نگارنده‌ی این سطور، پیشانی مطلب خویش را، از نشست سازمانی در خانه‌ی خردک نکته‌دار دیده است. نیز با توجه به حَرفی که در صفحه ۳۹۳ کتاب ردیف شده می‌نماید، که عبارت است از: «آهنگر، صیقل‌گر، سراج، قصاب، کله‌پز، چوب تراش، خراط، روغن‌گر، آبگینه‌گر، کنده‌شکن، دباغ، حلاج، رنگرز، شعریاف، خباز، ابریشم‌فروش تونی‌گر» می‌توان این برداشت را، از شغل‌های مذکور بایسته‌ی اشاره به گزینه‌ی مطلب دید، که اینان دسته‌های متشکل کار برآوری می‌نمایند که به آیین جوانمردی و عیاری (ای یار) نه تنها بی‌توجه نیستند، بل وابستگی نشان می‌دهند.

البته ادغام متنی و روایی اوسنه‌گون اهل فتوت، با عیاری و برخی از شاخه‌های قلندری و مروت، در وجه مشترکی که در فرهنگ و اندیشه‌ی ایرانی - اسلامی، و پیش‌تر - دور پیش از اسلام در ایران وجود داشته و دارد، و واکاوی آن آسان دیده نشده است، فی‌المثل در گستره‌ی معنایی و رمزی عرفان ایرانی، و تصوف ایرانی - اسلامی، نیز جز آن، در جغرافیایی که چند قومی و گستره بوده است، گرچه ممکن، اما ساده نمی‌نماید. با این همه از این مؤلفه و صور چند خوانشی قومی آن، پژوهش و نوشته کم نیست، که از آن میان به کتاب قلندریه در تاریخ، از دکتر محمد رضا شفیعی کدکنی رد می‌دهم، که تازه چاپ و در دسترس است.

*** ابومسلمیه (منسوب به ابومسلم) شعبه‌ای از رزامیه (ر. ه م) از فرق حولیه، که در باره‌ی ابومسلم راه افراط پیش گرفتند و چنین پنداشتند که او از طریق حلول روح خداوند به مرتبه‌ی الوهیت رسیده است، و از این روی او را برتر از جبرائیل، میکائیل و دیگر ملائک دانستند و می‌گفتند که او زنده‌ی جاویدان است و همواره در انتظار وی بودند. مرکز این دسته در مرو و هرات بود و به «برکوکیه» شهرت داشتند، و اگر کسی از آنان می‌رسید آن کس که به فرمان منصور خلیفه کشته شد که بوده است، می‌گفتند شیطان بود که در چشم مردم به‌صورت ابومسلم درآمد. (به نقل از فرهنگ فارسی معین، اعلام ۵، ص ۹۵)

آیین فتوت و جوانمردی

اسماعیل حاکمی

انتشارات اساطیر

اسماعیل حاکمی از نسل استادان زبان و ادبیات فارسی است که تفریضات و تأییدات و تحشیه‌ها و تشویق‌های بسیاری از استادان نسل قبل از خود را با خود و هم‌چنین در ابتدا و انتهای هر اثرش همراه دارد، همانند دیباچه‌ای که استاد نفیسی بر کتاب آیین فتوت وی نوشته است.

حاکمی در کتاب حاضر تلاش می‌کند ابتدا تعاریفی از جوانمردی و فتوت و عقاید و باورهای آن به دست دهد، از جمله اینکه متذکر می‌شود که: «جوانمردی و جوانمردان و طریقه‌ی آنان را به زبان تازی فتوت می‌گفتند. فتیان جمعیت مخصوص را تشکیل می‌دادند که پیشوایان خاصی داشتند و در جایگاه ویژه‌ای گرد می‌آمدند و اساس عقیده‌شان آن بود که از مردم کارسازی و دستگیری نمایند و مهمان‌نوازی و بخشندگی داشته باشند و از ناتوانان و نیازمندان دستگیری کرده و به آیین کرم و سخا رفتار کنند.»

نویسنده آن گاه طبقات مختلف فتیان (عیاران، شطاران، و دسته‌های متفرق دیگر) را معرفی کرده و سپس نمونه‌هایی از داستان‌ها و حکایت‌های مربوط به عیاران و جوانمردان ارائه می‌گردد. وی در بخشی دیگر به معرفی جوانمردان مشهور پرداخته است از جمله حمزه بن آذرک، هشام بن حکیم، ابومسلم خراسانی، و هم‌چنین شرحی از تاریخ صفاران و سرگذشت و زندگی و اقدامات یعقوب لیث به تفصیل بازگو می‌کند و نمونه‌هایی از داستان‌های وی را ارائه می‌دهد.